



تصویر: زهره اقامتی

این چه قیافه‌ای است؟!
اصلاً چرا دیر رسیدی؟!»
امید هم ماجرای بابابزرگ
و سینما و دیر خوابیدنش
را برای آقای ناظم تعریف
کرد. آقای ناظم با حالت
جدی گفت: «سینما رفتن
خیلی هم خوب است اما
نباید به خاطرش همه چیز
را فراموش کنی. این بار
عیبی ندارد اما حواست
باشد دوباره تکرار نشود.
حالا زود برو سر کلاست.
البته قبلش برو صورتت
را بشوی و خودت را مرتب
کن. حتما دلت نمی‌خواهد
بچه‌های کلاس تو را با
این قیافه ببینند.» امید
سرش را پایین انداخت و
معذرت‌خواهی کرد. بعد
هم دوید سمت دستشویی
تا کمی خودش را مرتب
کند چون اصلادش
نمی‌خواست بچه‌های
کلاس او را با آن قیافه‌ی
نامرتب و ژولیده ببینند.